

صفات و افعال مختص خداوند

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
الطَّاهِرِينَ».

خیلی از مطالبی که به عنوان اصل مسلم در میان ما جا افتاده است، اولاً تبیین نشده است، اگر هم احیاناً تبیین شده است، تدوین صحیح ندارد. از جمله این حدیث قدسی است: «عبدی أطعني حتى أجعلك مثلي» «أنا أقول للشيء كن فيكون، أجعلك أن تقول للشيء كن فيكون». یا این حدیث قدسی تبیین نشده است یا اگر تبیین شده است، حالت انحرافی دارد، چون اصل مسلم عقیدتی در باب توحید منظور نشده است. «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۱ «و تسلب المماثلة بصورة كلية محلقة على كافة المخلوقات أينما كانوا ذواتهم عن ذات ربنا و صفاتهم عن صفات ربنا و افعالهم عن افعال ربنا فلا مماثلة إطلاقاً» این یک مطلب بین است. خداوند نه از ذات خود به کسی می‌دهد و نه مانند او را می‌شود خلق کنید، نه از صفات خود به کسی می‌دهد و نمی‌شود آنها را خلق کنید. ازلیت است، نه از افعال خود به کسی می‌دهد و نه مانند آنها را در کسی خلق می‌کند، چون ازلیت است. «لأن ذات الله سبحانه و تعالی و صفاته الذاتية ازلیة و افعاله الخاصة الربوبية خاصة افعالياً بربنا سبحانه و تعالی فلا یلدها فی غیره من خلقه و لا یخلق امثالها كذلك فی غیره من خلقه» ولادت نیست، خلق مثل هم نیست، چون خلق مثل، مثل را حادث می‌کند و خداوند حدوث ندارد، در ذات که نه در صفات ذات هم که نه و اگر هم فعلش حادث است، حادثی است که در اختصاص اوست.

«الازلیة بصورة طلیقة خاصة بربنا سبحانه و تعالی ذاتاً و صفات الذاتية ثم الحدوث ینقسم علی قسمین حدوث بامکان الحادثی و حدوث لیس بامکانهم» مطلبی است که امروز داریم عرض می‌کنیم. «حدوث لیس بامکان الحادثی الخالقیه البارئیه، الإحیاء الإمامة، الرازقیة، المدبریة و ما إلى ذلك» افعالی است که در اختصاص حق است. همان‌طور که ذات ازلی حق در اختصاص حق است و صفات ذاتیه او که عین هم و عین ذات است، در اختصاص حق است، نه در او ولادت است و نه در او خلق، صفات خلقیه

۱. شوری، آیه ۱۱.

حق سبحانه و تعالی، صفات خلقیه‌ای که مخصوص اوست، نه ولادت در او امکان دارد و نه خلق مثل. حالا «عبدی أطعني حتى أجعلك مَثَلِي» «لله تعالی امثال مجعوله بجعل اول او بجعل ثان، الجعل الاول عبارة عن جعل التكوين لكل كائن رحمانياً أو رحيمياً» خدا که جعل می‌کند در بُعد رحمانیت نسبت به کل خلائق و در بُعد رحیمیت نسبت به بعضی از خلائق علی درجاتهم و مراتبهم. «و صفاته الفعلية تختصر في رحمانيته بصورة عامة و رحيميته بصورة خاصة» و لذا بسم الله الرحمن و الرحيم، چنانکه عرض کردیم و لذا تکرار نمی‌کنیم. این مطالب فکری است که ما در کتاب‌ها پیدا نمی‌کنیم، فقط در کتاب الله است و سنت رسول الله است که ما با آنها کاری نداریم، اینها فرعی است، اصلی نیست در حوزه‌های ما، هم در اصل مطالب و هم در ترتیب مطالب و هم در تقسیم مطالب ما باید فکر کنیم، فردی و گروهی.

«حتى أجعلك مَثَلِي لله تعالی امثال من المثل لا من المثل. المثل تعنی الآية لا النموذج و المثل یعنی المشابه صاعداً و نازلاً و متوسطاً» مشابهت، در اصل مادیت نیست، در شکل مادیت نیست، در ارواح نیست، در علوم نیست، در قدرت‌ها نیست. نمی‌شود گفت کسری هست و کسری نیست، خداوند که ترکب ندارد. ذات حق سبحانه و تعالی و صفات ذات حق که ترکب ندارند، صفات فعل هم که عارض بر ذات نیست و ترکب در عمق محوریت اصدار که علم است و قدرت است و حیات، نیست. «عشرة كاملة من الامثال هي كلها مخلوقة لله سبحانه و تعالی كما عددها في نفسی [...] عشرة كاملة و هذا العشرة الكاملة بين خلق اول و خلق ثان من ربنا» این عشره دوتاست و این دوتا به یک معنا یکی است، همه‌اش خلق خداست، مثل همه‌اش مخلوق است، مثل نیست که مخلوق باشد یا نه، مثل همه‌اش مخلوق است. ما دو آیه در قرآن شریف داریم که اینک دیروز خواندیم:

۱- «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛

۲- «وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».^۲

این «لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ» اول را آیه دوم معنا می‌کند؛ یعنی «وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي الْكُونِ كُلِّهِ» کون مخلوق. این کون که مخلوق است «بداية و نهاية بذواتها و صفاتها و افعالها و كل ما يعرض عليها» از این تعبیر می‌شود به سماوات و الارض. «لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ» یعنی الآية العليا. تمام کائنات، آیات خداوند هستند، منتها در تقسیم ثنایی، این

۱. نمل، آیه ۶۰.

۲. روم، آیه ۲۷.

آیات دو بُعدی هستند: جعل اول و جعل ثانی، جعل اول بلامطالبه است، جعل ثانی بامطالبه است. «الله تعالی جعل الجمادات، جمادات، نباتات نباتات، حیوانات، حیوانات، انسان، انسان، فی هذا المربع من الجعل لیس مطالبه» جزء نیست، خدا جماد را جماد کرد، جزء است؟ نبات را، حیوان را، انسان را، صحبت عمل نبوده که جزء باشد، جزء نیست.

اینها مراحل اولی جعل اول است، منتها در این چهار مرحله و مراحل بعدی که ملاحظه می کنید، اولین جعل از مراحل چهارگانه، جعل تکوینی رحمانی است «أقل كون فی الكائنات الجمادية، ثم ترتقی إلى النباتية، إلى الحيوانية، إلى الانسانية و الجنية و الملكية و الكذا و الكذا» آن جعلی که در آن جعل همه کائنات شرکت دارند، اصل جعل است، اصل جعل مربوط است به ماده اولیه و ماده اولیه نه نبات است، نه حیوان است، نه انسان است، نه ملک است و نه جن است. البته جماد هم نیست، ولی جماد مرحله شناخته شده ماست. «المرحلة المعروفة عندنا من الجعل الاول، الجعل الرحمانی الذي یعمّ كافة الكائنات عبارة عن جعل المادة الاولى نحن لا نعرفها ثم جعل الجمادات» جمادات که از جماد بودن پایین تر مثلاً چه باشد؟ پایین تر از جماد نداریم. بالاتر هست که نبات است و حیوان است و انسان است. این مرحله اولی «بعد یعطى دور الرحيمية جعل الجماد نباتاً و النبات حیواناً و الحيوان انساناً و ملكاً و جنّاً و كذا» اینها رحیمیت است، رحیمیت های تکوینی است، یعنی زائد بر جمادیت دارند، نامی بودن، حیوان بودن، انسان بودن، ملک بودن، حوری بودن، جنّی بودن، اینها زائد دارند بر جعل اول معروف و الا غیر معروف همان ماده اولیه است که ما راجع به آن بحث کردیم. اینها همه جعل های رحیمی است، جعل های رحیمی تا برسد به مرحله انسان، انسان قاعده مربع اضلاع جعل است که «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَن تَقْوِيمٍ» این انسان.

در این انسان در بُعد جعل انسانیت رابع است، جماد و نبات و حیوان و انسان، در بُعد جعل فطرت، جعل عقل، جعل علم، فطرت، عقل، علم. انسان منهای توجه به فطرت باز هم آیتی است من آیات الله، چون مخلوق است. با توجه به فطرت بالاتر است، با توجه به عقل که استفاده می کند [...] از فطرت بالاتر است، با توجه به علم بالاتر است. سه تا اضافه شد، جماد، نبات، حیوان، انسان. «انسان کانسان ثم العقلی الانسانية الفطرة الانسانية العلمية الانسانية هذه مراحل سبعة قسم من جعل الاول، قسم من جعل الثانی،

۱. تین، آیه ۴.

الجعل الاول جعل رحمانية» در جمادات «و الجعل الثانى جعل رحيمى» باز جعل خداست بدون مزد «الجعل الاول ليس اجراً و جعل الثانى ليس اجراً فى هذه المراحل السبعة من جعل الله تعالى ليس هنالك و هنالك دور للأجر».

سوم: انسان و مانند انسان در مرحله عبوديت مراحلى را طى كند، سه مرحله: مرحله اولای عبوديت طوری است كه «و اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهَ». اينطور است ديگر، ما هر مقدار تقوا بيشتتر داشته باشيم بيشتتر مى فهميم، مى فهميم بدون تفكر كردن، بدون تعلم از ديگران، بدون تجربه و همه شما حظ داريد، هر قدر تقواى شما، بُعدتان از معاصى، قربتان به طاعات حق بيشتتر بشود «و اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهَ»
- از همين آيه استفاده مى شود؟ «و اتَّقُوا اللَّهَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهَ»

- نه، اينجا واو دارد. چون چند چيز است. «و اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهَ» فقط «يُعَلِّمَكُمُ اللَّهَ» جزاى تقوا نيست، نه خيلى چيزهاست، در دنيا، در آخرت، در بزرخ، جزاء زياد داريم، ولى يكي از جزاءها كه در عالم تكليف است «و يُعَلِّمَكُمُ اللَّهَ» يعنى «يعرفكم الله نفسه، يعرفكم هاديات علمية». اگر شما در نيمه شب بعد از نماز شب قرآن را مطالعه كنيد، غير از بعد از ناهار خوردن است، اين بين است، اين واضح است. اين هم آيت است، اين سه آيت پشت سر هم آمده است. «الآية الاولى فى جعل ثالث، جعل ثالث جزائياً، الجعل الاول جعل رحمانى من دون جزاء و الجعل الثانى جعل رحيمى» جعل اولى چه بود؟ دومى شد شش تا «جعل رحيمى من دون جزاء و لكن الجعل الثالث جعل جزائى» «و اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهَ» هر قدر تقوا بالاتر برود، معرفت بالاتر مى رود و هر قدر معرفت بالاتر برود، تقوا بالاتر مى رود، كما اينكه در آيات متعدد قرآن اين مطلب هست.

خود اينكه من تقوى الله داشته باشم، در بُعد تقوى الله خداوند به من علمى مى دهد كه من با تحصيل به دست نمى آورم، با زحمت، با تفكر، با تعلم، با مطالعه، به دست نمى آيد، از يك جايى مى آيد كه من آنجا را خودم تحصيل نكردم «و اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهَ». اين مرحله اولى از آيات عظمى است. ما يك آيت صغرى داريم، آيه صغرى، آيه وسطى، آيه عظمى. «الآية الصغرى هى الآيات الرحمانية» خلق ماده اولى و بعد هم جمادات، آيه صغرى است. ماده اولى را كه ما نمى فهميم. تمام جمادات مخلوق هستند و به حساب مخلوق بودن اين قدم اول در دلالت بر رب است، «اجعلك مثلى» ديگر آنجا نيست، آن جعل همگاني است، جعل رحيمى جعل همگاني است.

۱. بقره، آيه ۲۸۲.

جعل رحمانی، جعل رحمانی هم «اجعلک» نیست، در باب عبودیت نیست، جعل رحمانی جعل ماده نباتاً، حیواناً، انساناً کانسان، این جعل رحمانی است. انسان فطرتاً، عقلیتاً، علمیتاً مصطلحة، اگر، کافر، مشرک هر کس برود دنبال علم فیزیک معلوماتی به دست می آورد، اینها یک چیز اتوماتیکی است و یک چیز حاصل است به وسیله کارهایی که ما انجام می دهیم. این جعل رحیمی است و جعل رحیمی جزاء خدا نیست. جزاء خدا مربوط است به ثواب، رفتن و عالم فیزیک شدن که ثواب نیست، بعضی وقتها کباب است به جای اینکه ثواب باشد، کاری به آن جهت ندارد. «و لكن المرحلة الثالثة جعل ثالث، الضلع الضلیع القاعدة من مثلث الكون الكائن آية برهه عبارة عن الآیة العظمی» آیت اولی، آیت صغری بود.

جواب: آیات بعدی نبات و حیوان و انسان، فطرت انسان، عقل انسان، علم انسان، آیات وسطی هستند به درجات، هر کدام بعد از دیگری نشانه بیشتری بر وجود رب هستند و بر وحدانیت رب. این آیه وسطی. «أما الآیة العظمی فی الآیة العظمی جعل رحیمی جزاء و ثواباً من عند الله الخطوة الاولى من الخطوات الثلاث «و اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ»» ولو کرامات ندارید، یک مؤمنی هستیم من و شما که تقوا تا اندازه ای داریم، به حد کرامت نرسیده است، تا اندازه ای داریم که این تقوی الله سلباً و ایجاباً یک علمی را برای ما می آورد که ما دنبال آن نرفتیم، ما تحصیل نکردیم، مطالعه نکردیم، فکر نکردیم، دقت نکردیم. «و الشاهد علی ذلك فی الخطوة الاولى قوله تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا» قالوا، لفظاً گفتند «ثم استقاموا علی هذا القول، وصلوا هذا القول الی عقولهم، الی افکارهم، الی صدورهم، الی قلوبهم، الی الباهم، الی اعمالهم» همهمه اش شد ربنا الله، جز عبودیت در او ظهوری نیست. «الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا» علی ربنا الله فی ملحقات قول ربنا الله «ثُمَّ اسْتَقَامُوا» چه می شود؟ «تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ»^۲ چه زمانی؟ بعضی می گویند قیامت و برزخ، خیر، «تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ»^۳ «فِي الْآخِرَةِ» که حسابش معلوم است «فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» ملائکه الله حاملون لعلم الله لمعرفة الله للحقائق المعنی لعباد الله «نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُی أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ» این بین است. کسانی که

۱. فصلت، آیه ۳۰.

۲. همان.

۳. فصلت، آیات ۳۰ و ۳۱.

در بُعد تقوی الله وارد شده‌اند، هرچه عمیق‌تر و بالاتر و بالاتر، «وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ» دنبالش است، در بیداری هیچ، حتی در خواب، در اوقاتی که اصلاً راجع به فلان مطلب فکری نکرده است، فوری به دست می‌آید. نمی‌خواهم نمونه‌هایی عرض کنم که حمل بر خودپسندی بشود. این مرحله اولی، این آیت عظمی است، این خطوه اولی در آیات عظمی است، که فلان کس که این مطالب را دارد از کجا آورد؟ نه در رسائل است، نه در مکاسب است، نه در کفایه است، نه در اسفار است، اینجاها نیست، اینها از کجا آمد؟ این دلیل بر این است که خدایی در کار است. این مرحله اولی است.

مرحله ثانیه: کرامات، کرامت برای غیر انبیاء و غیر ائمه، کرامات.

- «اتَّقِ اللَّهَ وَ أَحْسِنِ»!

- «و أَحْسِنِ» نیست، «اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ». «أَحْسِنِ» جای دیگری است.

- این جمله در نهج البلاغه است.

- آنجا بله. مرحله دوم مرحله کرامت، انسان از پشت دیوار آن طرف دیوار را ببیند، راه علمی ندارد، نه با ذره‌بین، نه با دوربین، نه با تلسکوپ، آدم از پشت قلب به قلب آگاه بشود، در دل شما چیست؟ راه علمی که ندارد، راه تحصیلی و راه مطالعه و راه علمی ندارد. این یک ارتباط به یک جایی است که آنجا را احیاناً منکر هستند، اسم این الله است. این آیت عظمی است. بالاتر انبیاء، انبیاء «و یتلون تلوهم ائمة الهدی (ص)» وقتی موسی عصا را می‌اندازد و این عصا ازدها می‌شود، مار می‌شود، کدام فیزیکدانی، کدام شیمیدانی، کدام دکتری می‌تواند حتی فیل را ازدها کند، مار را ازدها کند، این عصا را ازدها کرد. این کار موسی نیست، اگر کار موسی باشد دیگر دلیلی بر وجود خدا نیست، اصلاً معجزه یعنی چه؟ «لا تعنی الآیة الرسالیة التي يعبر عنها بالمعجزة و تأویل المعجزة غلط، معجزة لا فی القرآن و لا فی السنة» تعبیر معجزه غلط است، کوتاه است.

- در نهج البلاغه آمده [...]

- من ذکر کردم به تبع عرف است، ولی در کتاب و سنت نیست.

- در نهج البلاغه است.

- اگر هم هست، چگونه است؟ اصلاً معجزه تعبیر آیت نیست، چرا؟ برای اینکه چه کسی را عاجز می‌کند؟ یعنی این‌زمانی‌ها را یا بعدی‌ها را تا آخر؟ منتها این تفصیل است. «المعجزة انما تعنی الآیة إذا أعجزت کل من فی العالمین علی طول الخط منذ بداية

۱. نهج البلاغة (للصباحی صالح)، ص ۳۰۳.

العالم إلى نهاية» آیت بهترین تعبیر است. این موسی خودش آیت الله عظمی است، عملش آیت الله عظمی است و دعوتش آیت الله عظمی است. موسی به خودی خود دلالت می‌کند بر اینکه الله هست، افعال او افعالی نیست که با تحصیل و با فکر و... به دست بیاید. در هر لابراتواری از لابراتورهای عالم بروند، تمام دانشمندانی که علم فیزیک و... را دارند، نمی‌توانند یک مورچه درست کنند، یک سوسک درست کنند، یک دانه گندم درست کنند در لابراتوار شیمیایی که در خاک بگذارند، [...] حیات نباتی، تا چه برسد به حیات حیوانی و حیات انسانی. پس این کسی که عصا با افکندن او ازدها می‌گردد، کار موسی نیست، کار غیر موسی است، این آیت عظمی است. این کار موسی «الآية العظمی التي تدل على وجود الرب لو لا وجود الرب فمن أين؟ تجيء هذه الآية» چطور چنین مطلبی امکان دارد؟

این سه مرحله، هر سه آیات عظمای حق سبحانه و تعالی هستند، پس «تلك عشرة كاملة» تکرارش لازم نیست. در این مطلب مقداری دقت کنید «عبدی اطعنی حتی أجعلک مثلی أنا أقول للشیء کن فیکون، اجعلک تقول للشیء کن فیکون»، کن فیکون خدا غیر از کن فیکون ما است، کن فیکون خدا وحدوی است «کن من الله فیکون من الله» و راجع به این «عبدی اطعنی»، «کن» از من است، اراده می‌کنم «فیکون» به اذن الله است. «فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَ تُبْرِي الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرَجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي» این اذن نه قابل ولادت است، نه قابل ایجاد است، نه خداوند می‌زاید این اذن را و نه این اراده در خارج منفصلاً هست و نه می‌زاید این اذن را و نه ایجاد می‌کند؛ چون اگر اذن خالقیت ایجاد کردنی بود، پس خالقیت اختصاص به مقام ازلیت ندارد.

«و الخالقية تختص بالرب سبحانه و تعالی اصلاً و لا فرعاً» مقارن آیات قرآن زیاد است بر این مطلب «وَ قَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٍ مِنْ رَبِّهِ»^۱ چه می‌گفتند؟ اینها عادت داشتند که همان آیات جسمانی «الآيات أو بتعبير آخر المعجزات الجسمانية البصرية كانت متعودة بين الرعيل النبيين و المشركون زمن الرسول (ص) و أهل الكتاب لأنه تعبّدوا على تلك المعجزات البصرية «وَ قَالُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٍ مِنْ رَبِّهِ» آیات قرآن که مرتب نازل می‌شد. «قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ»^۲ «إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ» «انما»، دست پیغمبر نیست، پیغمبر نمی‌تواند که آیات را از خدا بگیرد یا خودش درست کند. «لا يقدر

۱. مائده، آیه ۱۱۰.

۲. عنکبوت، آیه ۵۰.

۳. همان.

الرسول محمد (ص) و هو في أعلى مقامات الرسالة و أنبي مقاماتها لا يقدر أن يأخذ من ربه باجبار آية رسولية و لا مأذوناً عن يخلق آية رسولية كما الرسالة كانت من الله و لم تكن من الرسول نفسياً و لا استلاباً من الله كذلك شئون الرسالة من الشئون المثبتة بالرسالة الآيات الرسولية التي تدل على أنّ هذا الانسان مخصوص بكرامة الله» اگر موسی مخصوص به کرامه الله نبود، چرا عصای موسی اژدها شد؟ اما هیچ عصایی مورچه هم نمی شود و سوسک هم نمی شود.

«حتى اجعلك مثلي أنا اقول للشيء كن فيكون اجعلك تقول للشيء كن» کن برای تو، «فیکون» برای الله است، ولی برای تو، برای غیر نه. هر قدر بدونند، هر قدر برونند، فکر کنند، تعلم کنند، تعلیم کنند، کتاب بخوانند، از غیر طریق عبودیت این حال حاصل نمی شود «و هذه الحالات الثلاث خاصة جزاءً وفاقاً من طريق العبودية» عبودیت مرحله اولی «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ» عبودیت در طریقه ثانیه و مرحله بالاتر، کرامات، عبودیت در مرحله بالاتر نبوات، رسالات، انبیاء و رسل الهی از طرف خود چیزی ندارند. «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ»^۱ «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ»^۲ «لَيْسَ لَكَ» برای تو هیچ چیزی از امر ربوبیت نیست، فقط یک امتیازی است که تو مجرای آن امتیاز هستی که با اراده تو «اقتربت الساعة وانشق القمر» * وَاِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ * وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أُمَّرٍ مُّسْتَقَرٌّ»^۳ پیغمبر اشاره کرد، همه عالم اشاره کنند، کلنگ بردارند، هیچ چیز تکان نمی خورد. پیغمبر اشاره کرد، مقارن با اشاره پیغمبر خداوند قمر را منشق کرد، انشقاق قمر به اراده حق است و به اشاره رسول، به اشاره و اراده هیچ کس شق القمر حاصل نمی گردد، انضمام اشاره رسول و اراده حق، این ایت است و لذا قرآن می گوید: «وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أُمَّرٍ مُّسْتَقَرٌّ». این را خداوند آیه حساب می کند، آیه دو بُعدی است: یک آیه برای قیامت است، یک آیه برای رسول القیامة. «انا رسول الساعة» پیغمبر رسول الساعة است. پس به دست او باید اماره ساعه و یکی از علامات يوم القیامة که انشقاق قمر است حاصل گردد. این بحثها را ما باید در باب نبوت باید بکنیم.

در کتاب مراجعه کنید و توضیحاتی که در کتاب احیاناً نیست «الصحيفة مائة و ثلاثة و ثلاثين سورة الشورى، الآيه حادی العشر».

- این کارهایی که مرتاضها می کنند...

۱. آل عمران، آیه ۱۴۴.

۲. همان، آیه ۱۲۸.

۳. قمر، آیات ۱ تا ۳.

- همه می‌توانند، بکنند علمی است. یک ریاضت عملی است و یک ریاضت علمی است، یکی که نه عملی است و نه علمی است تقوا است، با ریاضت علمی و ریاضت عملی همه این کارها حاصل می‌شود. اما با تقوا، با تقوا چیزی حاصل می‌شود که با آن‌ها حاصل نمی‌شود. تمام مرتاضان اگر توانستند از قبل به شما خبر بدهند، نمی‌توانند. یک چیزهایی است که در اختصاص رب است، علمی است، اعمال و وضعیاتی است که در اختصاص رب است و اصلاً دانش و عمل و فکر نسبت به آنها به‌طور کلی کند است. ما باید در تفصیلهای در وقت خودش وارد بشویم.

«و منه ما يحصل في تكامل الخلق بما يسعي كالعبودية»^۱ این سعی است، این جعل ثالث است، مثل بودن «اجعلک»، اجعلک جعل خاص است، جعل اول نیست، جعل دوم نیست. جعل اول جماد است، ما جماد نیستیم. جعل دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم هم نیست، اینها که مزد نیست، نبات نبات، حیوان حیوان، انسان انسان، فطرت انسان، عقل انسان، علم انسان، اجعلک نیست، اجعلک در اطعنی است. «عبدی اطعنی حتی اجعلک» در عبودیت است در «اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ» است در بُعد اول و بُعد دوم و بُعد سوم که این هر سه معلوم است «اتَّقُوا اللَّهَ» است. وقتی «اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ» مطالبی را ایجاد می‌کند که با غیر تقوی‌الله حاصل نمی‌شود، این آیت بر وجود حق است «فرسول الله (ص) هو الآیة العظمی علی الاطلاق» در تمام ابعاد، جسم، ماده، جسم نباتی، جسم حیوانی حالا به تعبیری، جسم انسانی، فطرت، عقل، علم، عبادت، عبادت مرحله اولی، مرحله ثانیه، مرحله ثالثه «ارتقی إلى أعلى قمم العبودية و لم يصل إلى الربوبية طبعاً». باید «العبودية جوهره كنهها الربوبية» را معنا کرد. ملادرویش‌ها می‌گویند من خود او می‌شوم، چطور؟ مثال می‌زنند، می‌گویند شما این زغال را آتش می‌زنید، می‌شود خُلوّاره آتش، دیگر زغال نیست، خودش آتش است. می‌گوییم مثال جسمانی زدید. جسمی تبدیل به جسم دیگر، اما جسم تبدیل به مجرد نمی‌شود، مجرد هم تبدیل به جسم نمی‌شود. کور خواندی! این سوراخ دعا را گم کردید. یا اینکه حرف‌های بایزید بسطامی‌ها و دیگران. «أنا هو و هو أنا».

«هذه الآية تنفي أية مماثلة بينه و بين خلقه استغراقاً لهذا النفي دون إبقاء» چیزی نمانده است. «وجود کوجودنا» دروغ است، تمام ذوات ممکنات صفات سلبیه از ذات حق‌اند و تمام صفات ممکنات، صفات سلبیه از صفات حق‌اند و تمام افعال ممکنات،

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۲۶، ص ۱۳۳.

صفات فعلیه از افعال حق‌اند. به‌طور کلی خدا دو نوع صفات سلبيه دارد، صفات سلبيه دو نوع است: یکی «کل الکائنات صفات سلبيه بذواتهم و اوصفاهم و صفاتهم و افعالهم» صفات سلبيه است، دیگری: «لیس جاهلاً و لا عاجزاً و لا کذا و لا کذا» اینکه نه مرکب بود و جسم نه محدود و نه محل و نه فلان، این همان مرحله اولی است، مرحله اولی از سلب است. مرحله دوم: جاهل نیست، عالم نیست، معدوم نیست و... دو نوع صفت سلبيه است.

«هذه الآية تنفي أية مماثلة بينه و بين خلقه استغراقاً لهذا النفي دون إبقاء، و قد يعني ما تعنيه «خارج عن الحدين حد التعطيل و حد التشبيه» روايات متضافره‌ای است در توحید صدوق (رض) و جاهای دیگر. یعنی «موجود لا کوجوداتنا» اینجا حاجی سبزواری که می‌گوید: «کالنور حیثما تقوی و ضعف»^۱ مثال زده و دلیل نیاورده و اگر دلیل هم می‌آورد علیل بود. حق وجود دارد، وجودش مناقض است با وجودات ما، در لفظ وجود شرکت دارند، در سلب عدم هم شرکت دارند. «هنا مثلث: الله موجود و نحن موجودون» سه بُعد است: یک بُعد این است که در حقیقت خارجی هم شرکت داشته باشند، یک بُعد این است که در سلب عدم شرکت دارند، یک بُعد این است که در سلب عدم فقط شرکت دارند «أنا موجود و ربی موجود، انا موجود و ربی موجود تماثل فی اللفظ لا بأس و لكن لا تماثل فی حقيقة الوجود و لا ذرة واحدة»، ذراتی در کار نیست، خدا که مرکب نیست. «انا موجود و العالم موجود، انا موجود معلوم، موجود بهذا الوجود الحادث و ربی موجود بوجد مجرد ازلی ابدی کذا و کذا و کذا. فبین وجود الرب و وجوداتنا مبانیه و مناقضة عامة، مبانیه عامة و مناقضة عامة» فرقی چیست؟ حاجی گیر کرده، پس اگر چیزی که در ما هست در او نیست، پس چرا وجود است؟ می‌گوییم در سلب رفیق است، چطور؟ «الله تعالی موجود لیس بمعدوم و نحن بموجودون لست بمعدومین» لیس بمعدوم حق وجودی است مناقض با لیس بمعدوم ما که وجود دیگری است، این وجود مخلوق است و آن وجود خالق است. حالا در «شیء لا کالاشیاء» و «جسم لا کالاجسام» که بحث بسیار طریف و لطیفی است که ما در مکه با وهابی‌ها داشتیم عرض می‌کنیم.

- [سؤال]

۱. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۰۴.

- چون «لیس بمعدموم» هر دو وجود را سلب می‌کند. معدوم هم وجود حق و هم وجود خلق نیست، ولكن وجوداً دو وجود می‌شود، معدوم یعنی نه وجود خالق است و نه وجود مخلوق، نه مجرد است و نه ماده، معدوم. موجود یا آن است یا این، اگر آن است این نیست، اگر این است آن نیست. به این معنا، در حقیقت دو بُعدی است.

«: موجود لا کوجوداتنا، قادر لا کقدراتنا، عالم لا کعلومنا، حی لا کحیاتنا، فالخلق بذاته و أفعاله و صفاته کله صفات سلبية عن ذاته و أفعاله و صفاته تعالی، فلا توجد ذاته و لا صفاته الثبوتية في خلقه أياً كان.»^۱ سلبیه نمی‌گوییم چون عدم صفتش سلب است، عدم نه در حق است و نه در ما، عدم در حق نیست، وجود است، ولی وجودی مناقض وجود ما. حدیث: «إذا كان الشيء من مشيته فكان لا يشبه مكونه» مگر قبول نداریم؟ اشیاء به مشیت او موجود شده، هم مشیت حادث است و هم مخلوق مشیت حادث است. پس وقتی که مخلوق مشیت حادث است، چطور می‌شود مخلوق مشیت حادث است در وجود، در علم، در قدرت، در هر چه، در هر حقیقتی، این ولو ذرةً مثقالی با حق شباهت با داشته باشد. این دلیل بسیار عمیق است در عین حال ساده که نفس اینکه این حادث شده است، یعنی ذاتاً حدوثی است. چیزی که ذاتاً حدوثی است چطور می‌شود در حق باشد، کلش، بعض‌اش، جزئش، که حق هم کل و بعض و جزء ندارد. «و علی الخلق أن يعرفوا «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» كما عليهم عرفان وجوده و وحدته - لعلل شتی یجمعها: فساد الخلق و إبطال الربوبية، لو لم يعرف بعدم المثل و لا شيء فيه من جوهرية الله شيء.»^۲ این جوهریت که گفته شده، این به تعبیر مماثل با تعبیرات ماست در حقیقت.

سؤال: «الله تعالی شیء أو لا؟» چون لاشیء که معدوم است، شیءٌ منتها شیءٌ لا کالاشیاء «الله تعالی شیءٌ لا کالاشیاء فی اصل الشیئية تطلق کلمة الشیء علی الله کما تطلق کلمة الشیء علی غیر الله فلکن لا کالاشیاء لا مادة و لا صورةً مادة الاشیاء مادية، صورة الاشیاء صور مادية و الله تعالی لیس له مادة و لا صورةً مادية» پس شیءٌ لا کالاشیاء به این معنا است، شیءٌ است، اما کالاشیاء نیست، چون «شیء شیئان: شیءٌ ازلی مجرد و شیءٌ حادثٌ غیر مجرد».

سؤال و حرفی که وهابی‌ها دارند، «الوهابية تقول: كما أن الله تعالی شیءٌ لا کالاشیاء کذلک جسم لا کالاجسام، له يدٌ لا کالأیدی، رجل لا کالأرجل، بصر لا کالأبصار» اینها می‌گفتند که خدا شب‌های شنبه با الاغش سوار می‌شود، می‌آید آسمان اول از بنده‌هایش

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۲۶، ص ۱۳۳.

احوالپرسی می‌کند، مجسمه هستند. می‌گویند: «جسم لا کالاجسام» هم باید درست بشود، اگر «شئ لا کالاشیاء» درست هست. جواب: «جسم اخص من شئ، الشئ إما جسم أو غیر جسم اذا قيل شئ لا کالاشیاء یثبت فیہ الشئیة و ینفی عنه الشئیة المادیة المخلوق الحادثة»

- [سؤال]

- اصل وجود بله، منتها وجود نه مثل وجود ما. «و لكن جسم لا کالاجسام، جسم له مرحلتان اثنتان: مرحلة اصل الجسم و مرحلة اشکال الجسم» جسم لا کالاجسام چه می‌خواهد بگوید؟ «هل یعنی جسم لا کالاجسام یعنی لا جسم مادياً و لا جسم فی شکل» پس جسم چرا می‌گوید؟ یا نه «جسم لا کالاجسام یعنی جسم فی الجسمیة فی أصل الجسمیة فی اثبات لا کالاجسام فی الهیئات الجسمیة، فهذه یثبت جسمیة ربنا و الجسم له تרכب و حركة و زمان و تغیر، إذا ثبتت له الجسمیة و لو فی المرحلة الاولی، المرحلة الاولی من الجسمیة عبارة عن المرحلة الاولی من المادّة، المرحلة الاولی من المادّة، المادّة الاولیة التی لا أشکال لها» پس این جسم لا کالاجسام، «حربة جنونیة منزلة عن الحق المراد»

- این شئ کالاشیاء در اصل شیئی مشترک است، منتها مادی نیست و محدود نیست.
- این به همین معناست «أصل الشئیة إما اصل لفظی؟ نعم، إما اصل حقیقیّ خارجی؟ لا مشاركة و لا مشابهة».

- [سؤال]

- معنایش دو معنا است، این را گفتم. معنایش دو معناست، یک معنایش در اصل حقیقت خارجی مشابهت دارند، ولو یک در هزار، این غلط است، «لَیْسَ كَمِثْلِهِ شَیْءٌ» یکی دیگر. در اینکه معدوم نیست مشارکت دارند. «فی أن الله لیس بمعدوم و سایر الکائنات لیس معدومات» ما این را فقط می‌فهمیم، ما از اینکه خدا موجود است «لَمَّا نقل الله موجود لا نعرف من وجوده وجوداً کامثال وجوداتنا و لا واحد بالمیلیار و لا واحد باللانهایة لأنه لو أخطنا علماً، عقلاً، ادراکاً علی وجود الرب أصبحنا نحیط بربنا و أصبح ربنا یحاط لنا».

- قائل به نسبت که نیستیم، اینکه بگوییم [...] بالذات است، موجود در عین فقر است. مثلث در اصل معنی وجود مشترک است.

- پس شما با لفظ بازی می‌کنید. ما مشترک معنوی داریم در بُعد لیس بمعدوم، اما در بُعد ایجابی «الله موجود» بیشتر از این نمی‌فهمیم. ما از «الله موجود» چه می‌فهمیم؟

- در اصل معنا دیگر...

- اصل معنا چیست؟ اصل معنای وجود چیست؟

- ما کاری به کونش نداریم، کونش را که نمی‌دانیم چیست.

- صورتش، آیا صورتی از وجود حق می‌توانیم بفهمیم، در صورتی می‌توانیم بفهمیم که مماثلی در کار باشد. چون به مثل، مثل را می‌شود فهمید. اگر وجودات ما مماثله مایی با حقیقت وجود حق دارد، می‌توانیم بفهمیم. مماثله ما در کار نیست، پس نمی‌توانیم وجودات را هم بفهمیم. فقط «لیس بمعنوم» بیشتر از این نیست. فقط ما حالت سلبی داریم، هست، نه مانند هستی‌های هست‌ها، عالم هست نه مانند عالم‌ها، ماندنی هیچ نیست. «یحلق عدم المماثلة».

- معرفت انسان نسبت به خدا فقط در الفاظ است.

- سلبی است.

- سلبی هم نیست. «لیس بمعنوم» هم یک لفظ...

- منتها «لیس بمعنوم» در بُعد معرفت مراحل دارد. من هم «لیس بمعنوم» و لکن من

فقیر هستم، «لیس بمعنوم» و لکن جاهل هستم. این «لیس»ها نیست.

- عبارة آخرای همان وجود است.

- عبارة آخرای از وجود است در وجود ما که مفهوم است، در وجود حق مفهوم

نیست. و لذا «جنبه ایجابی نیست. تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله»^۱ و

لذا در قرآن شریف می‌فرماید «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ»^۲ این را معنی کنید. «ما ذا یعنی ربنا

سبحانه و تعالی «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»^۳ نمی‌شود وصف کرد،

چون جهت ایجابی برای ما بسته است. «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ»^۴ چرا؟ برای اینکه

«يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ»^۵ تسبیح و حمد، تسبیح تنزیه است، سلب است، حمد ایجاب

است. اگر بخواهیم بگوییم خدا عالم است، همین؟ عالم است؟ نه. «عالم لیس بجاهل،

عالم لا کعلومنا، عالم لیس بجاهل» در این دو بُعد.

- [سؤال]

۱. الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲. نصر، آیه ۳.

۳. صافات، آیه ۱۵۹.

۴. همان، آیه ۱۶۰.

۵. غافر، آیه ۷.

- تمام صفاتی که قرآن ذکر کرده تسبیح بالحمد است. ما یک تسبیح داریم فقط، یک حمد داریم فقط، یک تسبیح بالحمد داریم «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» یعنی چه؟ «لما نقول موجود نسبح وجوده عن وجوداتنا، وجودات العالم حقیقهً لما نقول عالم نسبحه عن الجهل الطلیق و نسبحه عن علومنا نحن». دو تسبیح است، ما با این حمد دو تسبیح می‌کنیم. «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» «الله قادرٌ، الله موجودٌ» ما دو تسبیح می‌کنیم «الله موجود نسبح عنه امرین اثین الامر الاول سائر الوجودات «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» الامر الثانی نسبحه عن العدم فلذا خارج عن الحدين حد التشبيه و حد الابطال».

- [سؤال]

- «نعتّل ربنا عن وجودات حادثة لا عن أصل الوجود، نعتّل ربنا و نبطل الوجودات الحادثة في ساحة ربنا كما نبطل وجود ربنا في ساحاتنا».

- یک مشترک معنوی داریم...

- «مشتركة معنوی سلبیاً لا ایجابیاً». از نظر معرفتی ایجابی نیست، از نظر واقعی هست. از لحاظ واقعی ایجابی است، معلوم است. از نظر سلبی هم سلب خاص است. یک مرتبه می‌گوییم وجود ندارد، یک مرتبه می‌گوییم وجود ما را ندارد. وجود ما را که ندارد، سلب مطلق که نیست. من پول شما را ندارم، اما پول غیر شما را دارم، این سلب مطلق نیست. اگر من اصلاً پول ندارم، هیچ. خدا وجود دارد، وجود ما نیست، عدم هم نیست. نه عدم است که نه وجود خودش و نه غیر، نه وجود ماست، نه اصل وجود ماست. این بحث، بحث لفظی نیست که بگویید مشترک لفظی. بله، مشترک لفظی است، فوqش مشترک لفظی است.

- الآن مشترک معنوی شده است.

- معنوی در بُعد سلبی. در بُعد سلبی مشترک معنوی است و در بُعد ایجابی مشترک

لفظی...